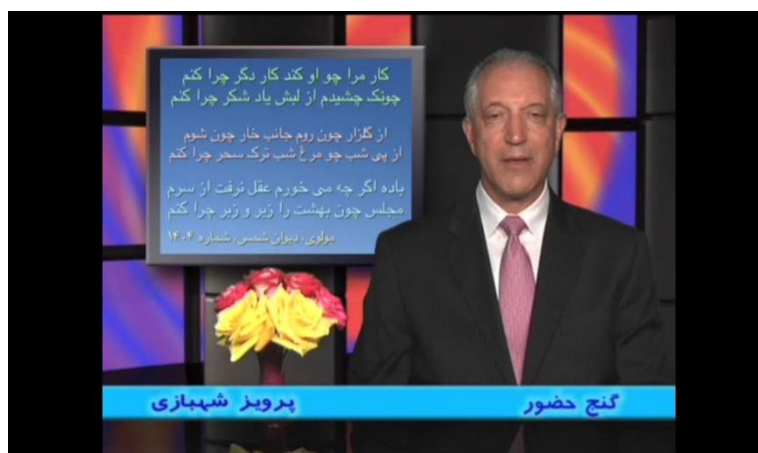


برنامه شماره ۴۰۲ گنج حضور اجرا: پرویز شهبازی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم
چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم
از گلزار چون روم جانب خار چون شوم
از پی شب چو مرغ شب ترک سحر چرا کنم
باده اگر چه می خورم عقل نرفت از سرم
مجلس چون بهشت را زیر و زیر چرا کنم
چونک کمر بیسته‌ام بهر چنان قمرخی
از پی هر ستاره گو ترک قمر چرا کنم
بر سر چرخ هفتمین نام زمین چرا برم
غیرت هر فرشته‌ام ذکر بشر چرا کنم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من
دلبر بردبار من آمده برده بار من
آهوی شیرگیر من سیر خورد ز شیر من
آن که منم شکار او گشته بود شکار من
نیست شب سیاه رو جفت و حریف روز من
نیست خزان سنگ دل در پی نوبهار من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، سطر ۲۴۸

باز می‌گفتند ای شیخ این ز چیست
دی نمی‌گفتی که شکر این خر قویست
گفت آن خر کو بشب لا حول خورد
جز بدین شیوه نداند راه کرد
چونک قوت خر بشب لا حول بود
شب مسبح بود و روز اندر سجود
آدمی خوارند اغلب مردمان
از سلام علیکشان کم جو امان
خانه دیوست دل‌های همه
کم پذیر از دیومردم دمدمه
از دم دیو آنک او لا حول خورد
همچو آن خر در سر آید در نبرد
هر که در دنیا خورد تلبیس دیو
وز عدو دوست‌رو تعظیم و ریو
در ره اسلام و بر پول صراط
در سر آید همچو آن خر از خباط
عشوه‌های یار بد منیوش هین
دام بین ایمن مرو تو بر زمین
صد هزار ابلیس لا حول آر بین
آدمی ابلیس را در مار بین
دم دهد گوید ترا ای جان و دوست
تا چو قصابی کشد از دوست پوست

دم دهد تا پوستت بیرون کشد
 وای او کز دشمنان افیون چشد
 سر نهد بر پای تو قصاب وار
 دم دهد تا خونت ریزد زار زار
 همچو شیر صید خود را خویش کن
 ترک عشوه اجنبی و خویش کن
 همچو خادم دان مراعات خسان
 بی کسی بهتر ز عشوه ناکسان
 در زمین مردمان خانه مکن
 کار خود کن کار بیگانه مکن
 کیست بیگانه تن خاکی تو
 کز برای اوست غمناکی تو
 تا تو تن را چرب و شیرین می دهی
 جوهر خود را نبینی فربهی
 گر میان مشک تن را جا شود
 روز مردن گند او پیدا شود
 مشک را بر تن مزین بر دل بمال
 مشک چه بود نام پاک ذوالجلال
 آن منافق مشک بر تن می نهد
 روح را در قعر گلخن می نهد
 بر زبان نام حق و در جان او
 گندها از فکر بی ایمان او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات
 خلق را زین بی ثباتی ده نجات
 اندر آن کاری که ثابت بودنیست
 قایمی ده نفس را که منثنیست
 صبرشان بخش و کفه میزان گران
 و رهانشان از فن صورتگران
 وز حسودی بازشان خر ای کریم
 تا نباشند از حسد دیو رجیم
 در نعیم فانی مال و جسد
 چون همی سوزند عامه از حسد
 پادشاهان بین که لشکر می کشند
 از حسد خویشان خود را می کشند
 عاشقان لعبت پر قدر
 کرده قصد خون و جان همدگر
 ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان
 که چه کردند از حسد آن ابلهان
 که فنا شد عاشق و معشوق نیز
 هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
 پاک الهی که عدم بر هم زند
 مر عدم را بر عدم عاشق کند
 در دل نه دل حسدها سر کند
 نیست را هست این چنین مضطر کند

این زنانی کز همه مشفق تراند
از حسد دو ضره خود را می‌خورند
تا که مردانی که خود سنگین‌دلند
از حسد تا در کدامین منزلند
گر نکردی شرع افسونی لطیف
بر دریدی هر کسی جسم حریف
شرع بهر دفع شر رای می‌زند
دیو را در شیشه حجت کند
از گواه و از یمین و از نکول
تا به شیشه در رود دیو فضول
مثل میزانی که خشنودی دو ضد
جمع می‌آید یقین در هزل و جد
شرع چون کیله و ترازو دان یقین
که بدو خصمان رهند از جنگ و کین
گر ترازو نبود آن خصم از جدال
کی رهد از وهم حیف و احتیال
پس درین مردار زشت بی‌وفا
این همه رشکست و خصمست و جفا
پس در اقبال و دولت چون بود
چون شود جنی و انسی در حسد
آن شیاطین خود حسود کهنه‌اند
یک زمان از رهزنی خالی نه‌اند
و آن بنی آدم که عصیان گشته‌اند
از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
از نبی برخوان که شیطانان انس
گشته‌اند از مسخ حق با دیو جنس
دیو چون عاجز شود در افتتان
استعانت جوید او زین انسیان
که شما یارید با ما یاری
جانب مایید جانب داری
گر کسی را ره زنند اندر جهان
هر دو گون شیطان بر آید شادمان
ور کسی جان پرد و شد در دین بلند
نوحه می‌دارند آن دو رشک‌مند
هر دو می‌خایند دندان حسد
بر کسی که داد ادیب او را خرد

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره ۱۴۰۴ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم

کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم

چونک چشیدم از لبش یاد شکر چرا کنم

پس مولانا امروز ما را این چنین راهنمایی می‌کند و به نمایندگی از هر انسانی این چنین اظهار می‌کند می‌گوید چون کار مرا او یعنی زندگی یا خدا می‌کند من چرا کار دیگر یا کار دگر کسی را یا دگر باشنده ای را انجام بدهم و چون من شیرینی لبش را چشیده‌ام دیگر یاد شکر نمی‌کنم. چرا یاد شکر بکنم شکر سبیل شیرینی های مصنوعی که به وسیله ذهنمان از چیزهای این جهانی چشیده می‌شود و شیرینی لب او شیرینی شراب زندگی که این لحظه از طرف زندگی به ما پیموده می‌شود و این لحظه ما او را تجربه می‌کنیم اما کاری که ما انسانها در این جهان داریم عبارت از این است که ما در این لحظه به عنوان انسان مقاومت در مقابل زندگی نکنیم و اجازه بدهیم انرژی زنده و خلاق زندگی از ما در این لحظه عبور کند و هرکاری که پیش ما است را او انجام بدهد پس کار ما در این جهان این است که اتفاق و فرم این لحظه را بپذیریم این ما را از جنس زندگی می‌کند و موازی بشویم با زندگی. موازی شدن با زندگی یا با خدا عبارت از این است که با فرم و اتفاق این لحظه که قسمتی از این لحظه است ما پذیرش داشته باشیم و مقاومت نکنیم تا این موازی بودن صورت بگیرد. این کار معادل این است که شما در این لحظه باشید و در گذشته و آینده نباشید. دوباره مستلزم این است که شما در ذهن نباشید و مرکز ثقل وجودیت شما در ذهن نباشد بلکه در فضای حضور باشد. پس بنابراین مستلزم این است که ما اگر بعنوان هوشیاری اگر آمدیم به این جهان و وارد ذهن شدیم و با چیزهای ذهنی هم هویت شدیم ما آن هم هویت شدگی را با چیزها و با دردها رها کرده باشیم و از ذهن بیرون رفته باشیم و حس کنیم که بیشتر از جنس زندگی هستیم تا از جنس اتفاقات و چیزها. و هر چقدر بیشتر حس کنیم که ما بیشتر اتفاق نمی‌افتیم ما یک باشنده ثابتی هستیم که در واقع آن باشنده ثابت همین فضای پذیرش اتفاق این لحظه است یا خود زندگی است ما بهتری توانیم این کار را انجام دهیم. پس مولانا می‌گوید که فقط یک کار هست که ما باید انجام دهیم و آن کار هم موازی شدن با زندگی هست اجازه دادن این کار که زندگی بی‌آید و کارها را انجام بدهد. برای همین می‌گوید که وقتی کار من را او باید انجام دهد که می‌دهد من به جای کار او بروم و کار دیگری را بکنم؟ کار دیگری یا کار دیگر هر دو معنی را بگیرید یکی می‌شود. یک کار دیگر یعنی اینکه من بروم من ذهنی بشوم و قطع کنم خودم را از زندگی و از من ذهنی انرژی و عقل بیاورم با یکسری کارها در این جهان انجام دهم مولانا دارد می‌گوید که این کار درست نیست چرا؟ اگر این کار را بکنم دارم کار دیگری را انجام می‌دهم یا کار دیگر را انجام می‌دهم پس کار من این نبوده که من همیشه موازی با زندگی باشم. شما موازی با زندگی می‌شوید و خرد زندگی از شما عبور می‌کند در این جهان برای شما کار می‌کند. هر کاری که می‌کند آن کار شما است. شما کار دیگری ندارید. حالا شما می‌گویید نه من خودم می‌خواهم کار کنم و کاری با زندگی ندارم و با عقلی که از قبل آموختم یا از پیشینیان از من رسیده با آن عقل می‌خواهم کار کنم. حالا امروز خواهیم دید که مولانا می‌گوید که شما این کار را نکنید. برای اینکه اگر این کار را بکنید شما نه تنها برکت در کارها ایجاد نخواهی کرد بلکه درد ایجاد خواهی کرد برای اینکه شما ممانعت میکنی که انرژی زندگی و عشق زندگی خرد زندگی از شما بیان بشود. شما این کار را می‌کنی و اعتمادت به خودت است که خودت هم

که همین من ذهنی است، این کار را نکن. پس می گوید که کار مرا چو او کند کار دگر چرا کنم دگر همان من ذهنی است حالا ممکن است بگویند که خب من ذهنی آدمها با هم متفاوت است ولی اینطوری شما در نظر بگیرید در جهان در مورد انسان که داریم صحبت می کنیم یا یک فضای ثابت وجود دارد که در این لحظه فضای این لحظه است و ما حس می کنیم که او هستیم و یک قسمت متغیر هم داریم که قسمت ذهن ما است که چیزهای جهانی است می دانیم که ما آنها نیستیم و ما آن قسمت ثابت هستیم پس ما اتفاق نمی افتیم و ما به حرف آن قسمت ثابت گوش می دهیم و به آن قسمت متغیر گوش نمی دهیم. ما آن قسمت متغیر نیستیم. آن قسمت متغیر همان من ذهنی است. من ذهنی درست است که به تعداد آدمهای روی زمین من ذهنی وجود دارد ولی من ذهنی در مورد انسان یک جور است فقط محتوای ذهنها فرق می کند. من مثلاً براساس اتومبیل، کارم من ذهنی درست کردم یکی دیگر بر اساس باورهای اجتماعی یا سیاسی یا مذهبی من ذهنی درست کرده. حالا محتوای آن چیزی که تو ذهن است فرق می کند ولی ساختمانش و طرز کارش یکی هستند در تمام انسانها، برای همین می گوید کار دگر. کار دگر امروز خواهیم خواند که من ذهنی است چه من ذهنی من باشد چه من ذهنی شما باشد چه من ذهنی چینی باشد به حرف هر کدام گوش کنم کارم خراب است! فرق نمی کند کدام. پس کارم این است که موازی با زندگی باشم و هر کاری که در این جهان دارم او انجام بدهد و من خیالم راحت باشد. این یک جور توکل هم هست که هر کاری که زندگی این لحظه انجام می دهد آن به صلاح من است و آن کاری که من ذهنی انجام می دهد به صلاح من نیست ولو اینکه ظاهرش خوب به نظر می آید. در پایین می گوید که در زمین دیگران

خانه نکن کار خود کن کار بیگانه مکن * کیست بیگانه تن خاکی تو کز برای اوست غمناکی مکن** زمین دیگران یعنی هم هویت بشویم با باورهای دیگران باورهایی که از گذشته به ما رسیده و برویم آنجا خانه بکنیم به جای اینکه خانه ما در آن فضای ثابت این لحظه باشد فضای حضور باشد برویم در زمین دیگران خانه بکنیم و به جای اینکه کار خودمان را بکنیم یا کار زندگی را بکنیم که من و زندگی یکی هستیم برویم کار بیگانه را بکنیم. بیگانه نسبت به ما من ذهنی خودم و من ذهنی های دیگران است فرقی نمی کند. من چون چشیده ام لذت این انرژی حضور را که شما هم چشیده اید هر موقع حاضر و ناظر هستید هر موقع دخالت با من ذهنیتان نمی کنید هر موقع تصمیمات شما از روی خشم و حسادت و از روی کینه توزی نبوده و به طور کلی از روی من ذهنی نبوده دیدید که در این جهان برکت آفریدید پس شما شیرینی لب او را که او صحبت می کند و شما هم گوش می کنید بارها چشیده اید. بنابراین یاد شکر نمی کنید. یاد عقلی که از چیزهای این جهانی می آید نمی کنید. شکر گفت یعنی چی!

شیرینی که از چیزهای این جهانی می آید.

از گلزار چون روم جانب خار چون شوم **از پی شب چو مرغ شب ترک سحر چرا کنم**

شما اینها را همه به خودتان می گویند. گلزار فضای یکتایی این لحظه است. شما در آنجا هستید و با زندگی یکی هستید و اجازه می دهید انرژی زندگی از شما جریان پیدا کند نه تنها حس آرامش و شادی می کنید که ذات شما است. حس میکنید که نه تنها شادی این لحظه از اجزای وجودتان مرتعش است بلکه در بیرون زیبایی هم می آفرینید و به دیگران هم کمک می کنید و در اطراف بهشت می آفرینید. می گوید که من از گلزار چگونه بروم مگر عقلم کم است. بعد برم توی ذهن و آنجا من درست کنم

که این خار است! در دفتر دوم یک داستان طولانی خواندیم که یک کسی که انسان باشد در سر راه مردم خار می کاشت یعنی من ذهنی می کاشت و این به پای مردم فرو می رفت و لباسهای مردم را پاره می کرد. این همان خار است که من ذهنی است که حاکم به او گفت بکن و او گفت که می کنم ولی نکنند. و بقیه ماجرا را که قبلاً خوانده ام. شما هم اگر خار دارید باید بکنید و بدانید که حق شما این است که در گلزار زندگی کنید و بعد می گوید برای شب که فضای ذهن است فضای جهل است فضای هم هویت شدگی با چیزها و دردها است وقتی که من ذهنی داریم. می گوید که برم شب تا نورا ز بین بروم که ذهن باشد مانند مرغ شب مثل شب پره که از خورشید بدش می آید **ترک سحر چرا کنم؟** سحر حالت ما است. سحر رو به روز است اگر صبر کنی کمی در سحر، ظهر می شود. ما هم سحر هستیم. سحر فاصله بین تاریکی ذهن و روشنایی فضای حضور است. شما رو به روز دارید می روید رو به روشنایی بیشتر دارید می روید. یعنی دارید به سمتی می روید که دارید حس می کنید که شصت درصد هفتاد درصد از جنس حضور هستید و سی درصد من دارید که این من قابل کنترل است. شما ترک سحر نمی خواهید بکنید. چند تا به اصطلاح بیت کمکی از جاهای دیگر از دیوان شمس داریم که برای شما می خوانم.

همان معناست برای وضوح من می خوانم.

دلبر بردبار من آمده برده بار من

رفته ره درشت من بار گران ز پشت من

آن که منم شکار او گشته بود شکار من

آهوی شیرگیر من سیرخورد ز شیر من

نیست خزان سنگدل در پی نو بهار من

نیست شب سیاه رو جفت و حریف روز من

واقعاً ما انسانها در این مرحله هستیم. می گوید آن راه درشت من که راه من ذهنی بود و پرخاش می کردم واکنشهای منفی نشان می دادم و استرس و غصه داشتم و می گفتم چی می شود آن نگرانیها و اضطرابها آنها رفته اند. واقعاً حق هر انسانی هست که اینطور باشد الان گفت سحر هستیم ما. هم هویت شدگی ما با ذهن با دردهای ذهنی بسیار شل هستند اگر ما متوجه باشیم این موضوع را، ما را می اندازیم و خودمان را آزاد می کنیم. و **با گران ز پشت من** بار گران بار گذشته است بار من ذهنی است که به ثمر نرسیده من حس می کنم که با چیزهای گذشته هم هویت هستم و آنها را باید به ثمر برسانم. من فکر می کنم که آن قسمت به ثمر نرسیده و ناراضی خودم هستم در حالیکه آن وجود ندارد. اگر من بیدار شدم و بیدار ماندم. این حقیقت را متوجه می شوم بار گران را دیگر حمل نمی کنم. آیا رنجشهای شما حقیقی هستند که شما با خودتان حمل می کنید، غصه های شما، حس عدم رضایت شما آیا حقیقی هستند؟ نه، نیست. یک چیز ذهنی است و یک توهم است. چه چیزی حقیقی است؟ زندگی در این لحظه که می خواهد از شما عبور کند، صرف نظر از هر کاری که در گذشته انجام دادید، آن حقیقی است. موازی شدن شما با زندگی در این لحظه حقیقی است. کار زندگی در این لحظه در شما و تاثیر گذاری آن روی بدن شما و وضعیتهای بیرونی شما، آمدن خرد زندگی و تغییر دادن شرایط بیرونی شما این حقیقی است. ولی درشت بودن و سفت بودن و هم هویت شدن و همین هست که هست و ما اصلاً از اول اینطوری بوده ایم و باورهای دو سه هزار ساله را به پشت کشیدن و توی کوله پشتی گذاشتن و

کوله بار کردن و سنگینی آن را حس کردن ولو آنکه نمی خورد به زوربخواهی اجرا کردنی، اینها همان راه درشت است. حالا می گوید که **دلبر بردبا من آمده برده بار من** شما موازی بشو با زندگی ببین خدا یا زندگی می آید بار شما را می برد. شما هیچ نگرانی ندارید. گفتم شما همیشه یکی این لحظه را دارید، یکی هم فرم و وضعیت این لحظه و این لحظه که زندگی هست می خواهد خردش را به وضعیت موجود در این لحظه جاری کند و به نحو احسن که با اصول زندگی سازگار است می خواهد برای شما تغییر بدهد و شما نمی خواهید بگذارید می خواهد این کار را ادامه بدهید؟ نه. نمی خواهید ادامه بدهید چون این کار غلط است. این کار شرطی شدگی عمومی است که ما به ارث بردیم و الان داریم متوجه می شویم از گفتار عارفانی مثل مولانا ولو اینکه همه دارند این کار را می کنند شما نباید این کار را بکنید. شما دیگر می دانید.

بخش دوم:

الان می گوید که **آهوی شیرگیر من سیر خورد ز شیر من** آهوی شیرگیر من همین ذات من است اصل من هست که سیر میخورد از شیر من از خدا از زندگی سیر انرژی را می گیرد و من شکار او هستم و من دائماً موازی با او هستم. یک نره من درست کنم آن شکار می شود. حالا من شکار او بودم ولی حالا او شده شکار من! ما زندگی را پیدا کردیم و شکار کردیم. امیدوارم که هر باشنده مطابق با فطرت خودش به سوی زندگی برود تا با او یکی شود اما ما چون اراده آزاد داریم عوض این که وقتی دخالت می کنیم این دخالت واقعاً به ما کمک کند این دخالت ما را پرت می کند از این زندگی بیرون. الان یاد می گیریم که آن دخالتها را دیگر نکنیم. ما انسانها در وضعیتی هستیم که شب سیاه رو دیگر دنبال ما نمی آید. و با ما نمی جنگد. شما وقتی موازی با زندگی هستید و خرد زندگی یار شماست. آیا من های ذهنی و من ذهنی شما می توانند جلوی شما بایستند؟ می تواند حریف و جفت شما باشد؟ اصلاً شما دیگر با او مصاحبت می کنید؟ می تواند زور به شما بگوید؟ نه! با خرد زندگی که نمی تواند به شرطی که شما آنطرف باشید. به سمت زندگی باشید. اگر این طرف باشید می گویند که من این عقل کم من ذهنی هستم. **و نیست خزان سنگدل در پی نو بهار من** پاییز سنگدل زمانی است که بهار می شود و به دنبالش پاییز می آید که آن را خشک کند دیگر بهار ما را که بهار زندگی هست هیچ پاییزی نمی تواند خشک کند. شما اگر زنده بشوید به گنج حضور دیگر رویدادهای بیرونی هر چه که باشند شما را نمی تواند بخشکاند ولو اتفاقات ناگوار بیرون. چه چیزی اتفاقات ناگوار بیرون را تغییر می دهد؟ وقتی شما موازی باشید با زندگی اجازه بدهید که خرد و عشق زندگی از شما بیان بشود فقط آن هست که کمک می کند. یک نکته را می خواهیم بگوئیم که اگر شما قبول کنید و اگر شما تمرین کنید که به آنجا برسید دیگر ما حرف دیگری نداریم اینکه یا انرژی زنده زندگی و خدایی شما از شما بیان می شود و دنیا را آبادان می کند یا شما این را قطع می کنید و جهان را خرابتر می کنید. یکی از این دو تا است. ما سعی می کنیم این معنا را اینجا بیان کنیم که انسانها باید راه اتحاد با زندگی را در پیش بگیرند و اجازه بدهند که زندگی از آنها بیان بشود اگر بیان بشود دیگر شما کارتان را انجام می دهید. فرض کنید که اتفاقات خیلی بدی می افتد من چکار می توانم بکنم؟ کارم این است که موازی با زندگی بشوم و به اندازه خرد و ظرفیت خرد و عشق را در جهان بیان کنم. آن کمک من می شود و بقیه که نیستند آنها خرابتر می کنند. من هم قاطی آنها بشوم؟ نه. مولانا میگوید

یعنی برای همه اگر زهر از آسمان ببارد من اهمیت نمیدم و من شکر اندر شکر اندر شکر می مانم.

در اینجا یک نتیجه گیری از یک قصه مثنوی را برای شما می خوانم که بسیار در کار ما مفید است. و آن این است که یک کسی می آید شب یعنی عصر خورش را می سپارد به خادم کاروانسرا و می گوید که مواظب این خر باش و به او جو بده آب بده تیمارش کن یعنی به اصطلاح اینکه پالانش را بردار و یک مقدار ماساژش بده و جایش را خشک کن و بگذار بخوابد. و هر چقدر اصرار کرد که جو به خورش بدهد، آن خادم اسم خدا را می آورد می گفت لاحول می خواند. لاحول به اصطلاح که مولانا در پایین اشاره می کند یعنی می گفت که نیست هیچ باشنده ای یا نیرویی غیر از نیروی خدا. منظور از این لاحول این است. یعنی من می دانم. یعنی خدا دارد نگاه می کند حتماً اینکار را می کنم یعنی اضافه حرف نزن. من کارم را بلد هستم. اما اینها را به زبان می راند و به خر نه آب داد و نه جو داد و نه پالانش را برداشت و نه جایش را خشک کرد و این خر بیچاره شب خوابید و فردا که صاحب خر سوار شد تا برود دید که این خر می لنگد! مردم دیدند خر می لنگد در حالیکه صاحب خر گفته بود این خر بسیار قوی است. مثل ما، ما می گوئیم که ما و ذهن ما قوی هستیم و یک دفعه وسط زندگی با کله می آییم پایین. می گوید خادم کاروانسرا به او آب و جو نداده یعنی ما به خرمان به ذهنمان، ما که من ذهنی داریم، الان یک عارفی می خواهد مواظب ما باشد مثل مولانا به ما چنان غذایی بدهد که ما قوی بشویم ما بیدار بشویم ولی اگر به زبان فقط یک چیزی را بگوئیم و آن جنس نباشیم درست نیست. دو تا چیز مهم است یکی این که ما از جنس او باشیم و یکی عمل کنیم. می گوید که مردم می گفتند

باز می گفتند ای شیخ این ز چیست

دی نمی گفتی که شکر این خرق قویست

مردم دیدند این خر می لنگد و با سر می خواهد بخورد زمین و این خر را بلند می کردند و می گفتند که مگر دیروز نمی گفتی که این خر قوی است. این که می افتد از چی است؟

گفت آن خر کو بشب لاحول خورد

جز بدین شیوه نداند راه کرد

گفت خری که شب لاحول بخورد روزش غیر از این نمی تواند راه برود یعنی فقط به زبان به او فقط لاحول دادند به جای جو و تیمار کردن و مولانا از این قصه که خلاصه اش را گفتم می خواهد نتیجه بگیرد که من فقط نتیجه اش را برایتان می خوانم. قصه از دفتر دوم سطر ۲۴۸ یا یک مقداری جلوتر شروع می شود و شما می توانید بخوانید. بارها خدمتان عرض کردم که تفسیر مثنوی به قلم استاد کریم زمانی برای مطالعه مثنوی بسیار مفید است. من خواهش می کنم که یک سری از آن را بخريد و در کتاب فروشی های لس آنجلس وجود دارد در کتابهای معتبر ایران هم که حتماً وجود دارد. تا بتواند این قسمتها را از آن کتاب بتواند مطالعه بفرماید.

چونک قوت خر به شب لاحول بود

شب مسیح بود وروز اندرسجود

اگر غذای خر در شب فقط این لاحول باشد یعنی به او جو نداده باشند و آب نداده باشند شب تسبیح می گفته و روز هم می خواهد سجده کند . بعد نتیجه گیری می کند که

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو امان

انسانهایی که نیستند از آن جنس و در عمل هم این کار را نمی کنند و فقط به زبان فقط یک چیزهایی را می گویند و ادای دینداری و معنوی بودن در می آورند اینها آدمی خوارند و از سلام و علیک آنها تو امان نجو. از سلام و علیک آنها چیزی عایدت نمی شود . اگر کسی از جنس زندگی نیست او نمی تواند به تو کمک کند.

خانه دیوست دلهای همه کم پذیرا دیومردم دمدمه

دیو یعنی شیطان. می گوید دلهای همه چی هست؟ من ذهنی است . خانه شیطان است من ذهنی. من ذهنی اگر دل ما بشود ما شعار می دهیم و چیزهای خوبی می گوئیم ولی حقیقتاً آن نیستیم. می گوید که تو از مردم سخنان فریبنده را مشنو . اصلاً نشنو کم پذیر یعنی اصلاً نپذیر، نه اینکه کمتر بپذیر. از دیو مردم. دیو مردم یعنی انسانی که من ذهنی دارد و من ذهنی او دلش است و آنقدر بیدار نیست که بداند حداقل دارد اشتباه می کند و می خواهد باورهایش را به تو تحمیل کند و من ذهنی اش هم دلش است.

از دم دیوانک او لا حول خورد همچو آن خر در سر آید در نبرد

از زبان دیو آن کسی که لاحول بخورد یعنی کسی که نام زندگی را می برد ولی از جنس زندگی نیست اینها را می خوانید و شما به خودتان نگاه کنید ببینید آیا اصرار که می کنید از جنس زندگی هستید یا دلتان من ذهنی شما است. این چیزهای عرفانی یا دینی را که می گوئید زبان خدا را که به زبان می آورید آیا واقعاً هستید یا نه؟ می گوید که در نبرد، در زندگی، در وسطهای زندگی مثل آن خر کله معلق می آید پایین. ما اینطوری می شویم. ما شروع می کنیم با فعالیت زیاد به فعالیت زندگی با نیروی تمام یک دفعه در چهل سالگی پنجاه سالگی با سر می آیم پایین. چرا؟ برای اینکه یاد نگرفتیم که موازی بشویم با زندگی و اجازه بدهیم خرد زندگی از ما عبور کند و آمده ایم سخنان فریب آمیز گذشته را قبول کردیم و اصرار به آنها کردیم و عمل به آنها کردیم وسط زندگی هم با سر خوردیم زمین. برای اینکه هیچ موقع اجازه ندادیم که خرد زندگی از ما عبور کند. اگر شما سخنان گذشتگان را گرفتید و دلتان کردید بدانید که یک جایی در زندگی با کله خواهید خورد زمین. مگر بیدار بشوید و بیدار بمانید از خواب ذهن بیدار بشوید و از ذهن بپرید بیرون و اجازه بدهید با پذیرش فرم این لحظه زندگی شما عبور کند اگر این کار را نکنید از اول گفتیم که کار ما چی هست. اینها را می خوانم که شما بدانید که اگر آن کار را نکنید اینطوری می شود.

هر که در دنیا خورد تلبیس و دیو وز عدو دوست رو تعظیم و ریو

این هم به شما عرض کنم که گاهی اوقات مثنوی که می خوانیم به واژه های مشکلی برمی خوریم شما که به این برنامه گوش می کنید تحمل کنید بعد از مدتی خواهید دید که این واژه های به ظاهر مشکل مرتب تکرار می شوند . و این واژه ها شما را

نترساند و حوصله شما را سر نبرد و به هر صورت شما می دانید که لطافت یک فرهنگ، یک کشور بگویم ایران، خرد معنوی در ادبیاتش است ما نمی توانید بهانه کنیم که من فنی خواندم من ریاضیات خواندم من که شاگرد ادبیات نیستم! نه. من می بینم که به این برنامه راننده تاکسی گوش می کند راننده کامیون گوش می کند کارگر ساختمان و بنا گوش می کند استاد دانشگاه گوش می کند و... چرا؟ هیچ کدام نمی گویند که مگر ما ادبیات خواندیم! مگر فقط کسانی که ادبیات خوانده اند باید گنج معنوی یک مملکت را بخوانند؟ نه، همه باید بخوانند. صرفنظر از این که رشته تحصیلی شما چی هست و شما چکار می کنید باید ادبیات کشورتان را یاد بگیرید. اگر یاد نگیرید خیلی چیزها را نخواهید دانست. لطافت یک فرهنگ در ادبیاتش است، در فرمولهای ریاضی نیست هر چند که خود من هم ریاضی خوانده ام. می گوید که هر کسی که در دنیا تلپیس دیو را بخورد یعنی فریب شیطان را بخورد یعنی نتواند شیطان را بشناسد برای اینکه لباس عوض کرده و از دشمن دوست رو تعظیم ببیند دشمنی که خودش را به صورت دوست نشان می دهد تعظیم او را بپذیرد و فریب او را بخورد در این صورت

در ره اسلام و بر پول صراط در سر آید همچو آن خر از خباط

در ره اسلام یعنی همین کاری که ما داریم می کنیم در ره تسلیم این که موازی بشویم با زندگی در این لحظه یا پذیرش بی قید و شرط این لحظه که ما را از جنس زندگی می کند این همین تسلیم است. در ره اسلام یعنی در ره تسلیم فقط انسان تسلیم شده قدرت معنوی دارد. در ره تسلیم شدن که انرژی زنده زندگی این لحظه از ما عبور کند یا از پل صراط، پل صراط می دانید که همین الان خدمتان عرض کردم هر باشنده ای دارد با راه خودش بسوی خدا بر می گردد انسان هم همینطور فقط انسان یک اراده آزاد دارد. می گویند برگشت ما از ذهن به سوی زندگی مثل اینکه شما روی یک طناب باریک راه می روید هر لحظه ممکن است که من ذهنی تو دخالت کند و از روی طناب بیوفتی توی جهنم. زیر پل صراط هم جهنم است. ما همین کار را می کنیم دیگر. ما چند قدم بر می داریم به سوی زندگی می خواهیم از ذهن بی آییم بیرون، یک دفعه من ذهنی واکنش نشان می دهد و ما دوبرتبه می افتیم توی جهنم. دوباره ته ذهن شروع می کنیم تمرین روی این طناب راه رفتن. این طناب یک مقداری طویل است. می گوید هر کسی در زمین دیگران خانه بکند هر کسی باورهای مردم را بگیرد و هر کسی به جای اینکه با زندگی موازی بشود برود دنبال باور و الگوهای فکری که از گذشته مانده یا نه دیگران به ما بگویند که چه باورهای خوبی داری آفرین بر شما و ما آنها را قبول کنیم در حالیکه آنها دشمن دوست رو هستند در این صورت در راه تسلیم و روی این پل صراط مثل این خر از آشفته گی می افتد به داخل جهنم با کله می آید زمین که ما این موضوع را به هر حال همه ما تجربه کرده ایم.

عشوه های یار بد مینوش همین دام بین ایمن مرو تو بر زمین

فریب یار بد هر چیزی غیر از به زبان دینی بگویم خدا در این لحظه یار بد است هر چیزی به غیر از زندگی که این لحظه می خواهد خردش را می خواهد از شما عبور بدهد می خواهد انسان دیگری باشد می خواهد باورها باشند می خواهد مال دنیا باشد عقل چیزهای این دنیا باشد اگر عشوه های او و فریب او را بخواهی فریب یار بد را گوش نده و عمل نکن. می گوید که دام را

بین، تله را ببین و خاطر جمع نرو روی زمین . و این نشان می دهد همینطور در مثنوی دیگری که خواهیم خواند، که شما وقتی در این راه معنویت قدم بر می دارید فکر نکنید که فقط شما هستید و هیچ کس با شما کار ندارد کار می کنید و هیچ کس با شما کاری ندارد! نه مردم با شما کار دارد. شما باید مواظب باشید و بدانید که در روی این زمین راه می روی از تله هایی که هست ایمن مشو. و امروز در مثنوی خواهیم خواند که می گوید شما می بیند که مردم این جهان به کسانی که چیزهای این جهانی را دارند و اینها فانی هستند حسادت می کنند. ما می بینیم که کسی یک چیز این دنیایی دارد یا یک مشخصات بدنی خوبی دارد مثلاً خوشگل است یا جوان است یا قوی است مردم به آنها حسادت می کنند حالا اگر به هوشیاری حضور برسد به او حسادت نمی کنند! البته که می کنند. و می گوید در آن مثنوی که نبرهایی وجود دارد که نگذارد شما به گنج حضور برسید! شما مواظب این نیروها باش. مقدار زیادی از این نیروها از انسانهای دیگر می آیند.

صد هزار ابلیس لا حول آر بین آدما ابلیس را مار بین

واضح است . صد هزار ابلیس که از انسان ساخته شده همه آنها لا حول می گویند یعنی نام خدا و زندگی را می برند در حالیکه از جنس زندگی نیستند. ای آدم تو ابلیس را در مار بین اشاره می کند به داستان آدم و حوا که آدم آن میوه ممنوعه را که ما می دانیم این همین قضاوت است میوه درخت دانش را آدم خورده بود در حالیکه خدا گفته بود نخورید این را. یعنی خدا به ما گفته بیایید روی زمین به عنوان هوشیاری و شما با نتیجه دانشتان هم هویت نشوید این گناه است و ابلیس در شکل مار آمده و حوا را گول زده حوا هم آدم را گول زده. وقتی خدا از آدم پرسیده آدم هم ملامت را یاد گرفته بوده و گفته تقصیر آدم بوده و آدم هم گفته تقصیر مار بوده. حالا می گوید که تو ابلیس را در مار ببین. یعنی می تواند در هر شکلی بی آید. در هر انرژی که مخرب و منفی است در این جهان بدان که ممکن است مشکل ایجاد کند در راه به حضور رسیدن ما همانطور که مولانا می گوید.

دم دهد گوید ترا ای جان و دوست تا چو قصابی کشد از دوست پوست

اینها دیگر کاملاً ساده است.

دم دهد تا پوستت بیرون کشد وای او کز دشمنان افیون چشد

دم دهد یعنی اینکه همینطور که قبلاً گوسفند را می کشتند یک قسمتی در پایش را پاره می کردند و می دمیدند تا باد کند و پوستش را می کنند حالا می گوید که این شیطان صفتان هم همین کار را می کنند این را هم بگویم که ما بارها راجع به حسادت صحبت کردیم و هر کسی در خودش حسادت می بیند باید بداند که این حسادت از مرکز من ذهنی می آید هر کسی حسود است من ذهنی دارد و درد دارد. اصلاً حسادت درد است و علامت من ذهنی است و مولانا در اینجا می گوید که این شیطان صفتی است. و کسی که حسود است می تواند انسانهای دیگر را فریب بدهد و از راه بدر کند. هر کسی که حسود است هم خودش را منحرف می دهد و هم کسان دیگر را. هم واکنش در خودش ایجاد می کند و هم در دیگران واکنش منفی بوجود بیاید. و شاید مخرب تر از حسادت هیچ خصوصیتی بدتر در انسان نباشد. برای اینکه از ذات من ذهنی می آید.

بخش سوم:

سر ندهد بر پای تو قصاب وار

دم دهد تا خونت ریزد زار زار

می گوید تو به حرف کسی که به تو تعظیم می کند و باورها را به تو تحمیل می کند، گوش نده . ما این کار را می کنیم باورهای هم هویت شده خودمان را به بچه هایمان و آنها را بدبخت می کنیم در واقع ما این کار را با بچه هامون می کنیم. سر دهد بر پای تو قصاب وار

همچو شیر صید خود را خویش کن

ترک عشوه اجنبی و خویش کن

ببینید اینها را خوانده ام تا به اینجا برسم، مثل شیر صید خودت را خودت بکن. شیر صید خودش را خودش می کند مثل شغال و بعضی دیگر از حیوانات نیست که برود و به شکار حیوان دیگر طمع داشته باشد. ما فکرهای خودمان را خودمان خلق می کنیم. ما موازی با زندگی هستیم و زندگی از طریق ما فکر می کند ما به فکرهای پوسیده گذشته مان کاری نداریم و انسان یعنی این. من ذهنی یعنی باورهای گذشتگان را بگیر با آنها هم هویت بشود و با آنها درد درست و با همه اینها هم هویت بشو مثل شیر صید خودت را خودت بکن و ترک فریب بیگانه و خویش را بکن. اگر بیگانه و خویش آمد رشوه بدهد به تو قبول نکن.

همچو خادم دان مراعات خسان

بی کسی بهتر ز عشوه نا کسان

در زمین مردمان خانه مکن

کار خود کن کار بیگانه نکن

خادم کاروانسرا چه طوری از خر مواظبت کرد؟ یاد خدا کرد و به صاحب خر هم گفت که من بلد هستم، آیا کسی هست در زندگی شما هست که بگوید بادم و شما دنبال او راه می روید. او بلد نیست هرکسی که بگوید بلد هستم او بلد نیست. فقط یک نفر هست که بلد است و آن هم استاد همین عالم است و شما وقتی که موازی بشوید با زندگی و فرم این لحظه را بپذیرید و فضای این لحظه را باز کنید او از طریق شما حرف می زند. فقط او بلد است و هیچ کس دیگر بلد نیست. و تیمار یا مراعات مواظبت کسان دیگر را خسان را یعنی پستان یعنی من ذهنی ها که در این جهان خس هستند می گوید بی کسی بهتر از عشوه نا کسان است. هر من ذهنی به شما نصیحت میکند شما نباید گوش کنید. هر کسی اصرار می کند در عقیده خودش هر کسی استدلال و جدل می کند که من درست می گویم بدانید که درست نمی گوید. هر کسی می گوید من به آنجا رسیدم، بدانید که نرسیده و گرنه نمی گفت که رسیدم. حالا می گوید که در زمین مردمان خانه مکن زمین مردمان همان چیزهایی است که از مردمان شما گرفته اید مثل باورها کار خور کن کار بیگانه نکن کار خود اول غزل هم گفت که کار زندگی هم هست. وقتی شما با زندگی در این لحظه یکی هستید کار زندگی می کنید و کار خودتان را می کنید کار من ذهنی را مکن. الان در پایین می گوید که بیگانه کی هست! کیست بیگانه تن خاکی تو

کز برای اوست غمناکی تو

بیگانه کیه؟ این من ذهنی تو این حس وجود در ذهن این تحریک متحرک در ذهنت که توهمی است. شما می دانید که ما چرا ناراحت هستیم؟ از خودتان پرسیدید؟ ما ناراحت هستیم چون یک چیزی در بیرون به ما اضافه نشده یا یک چیزی از ما کم شده . چی کم شده؟ زندگی کم شده؟ اصل ما کم شده؟ نه این من ذهنی کم شده. من ذهنی با چیزها هم هویت شده و براساس اینها خودش را بزرگ می کند وقتی چیزی به ما اضافه نمی شود یا کم می شود یا اصلاً ترس این که به ما اضافه نشود اگر آن چیز را بدست نیاورم چی می شود؟ زندگی من نابود می شود! نیست هم چین چیزی **کز برای اوست غمناکی تو** می دانی که غمناکی تو که از جنس زندگی هستی بخاطر اداها و اصول و عشوه های من ذهنی خودت هست خب این را ببین!

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی **جوهر خود را نبینی فربهی**

تا زمانی که تو به این من ذهنی خدمت می کنی **چرب و شیرین** آن چیزی که آن دوست دارد را به او می دهی در این صورت جوهر و اصل تو قوی نخواهد شد و انتظار نداشته باش که از اینها آزاد بشوی.

گر میان مشک تن را جا شود **روز مردن کند او پیدا شود**

مثل مرگ جسم انسان، شما یک انسان مرده را که بی جان است بگذاری حتی کنار مشک، بالاخره آن هم می گندد . وقتی ما هم از جنس من ذهنی می شویم میمیریم آنجا . شما بیا این را با عطر با مشک با چیزهای قشنگ حتی در پایین می گوید که با اسم خدا حرفهای معنوی و شعرهای قشنگ محاصره کن ! میان آنها بگذار، چی میشود؟ محال است که گذش پیدا نشود. محال است که بوی بدش پیدا نشود. فرض کنید که ما در دلمان حسود باشیم و من ذهنی داشته باشیم، محال است که شما جان سالم به در ببرید . هر چقدر هم که شما خودتان را نگه دارید باز هم در بیرون درد ایجاد می کنید و برای خودتان در دسر ایجاد می کنید و در بیرون کارتان پیش نمی رود. هر چقدر هم حرفهای قشنگ بزنید در اینجا می گویند حرفهای Politicly Correct یعنی به لحاظ سیاسی درست است زیباست و قانونی است ولی توی این دل من ذهنی است و کاری از پیش نمی رود و آبادانی در جهان به پیش نمیرسد برکت ایجاد نمی شود

گر میان موج تن را جا شود **روز مردن کند او پیدا شود**

مشک را بر تن مزین بر دل بمال **مشک چه بود نام پاک ذوالجلال**

ذوالجلال یعنی صاحب جلال منظور خداست. می گوید مشک خوش بو را برکت زندگی را تو سرمایه گذاری نکن در من ذهنی ، این را نگیر و از آن ذهن درست نکن . مشک را نام زندگی را خود زندگی را که این لحظه جاری است تو به تن زن و به من ذهنی تبدیل نکن در نتیجه **مشک را بر دل بزن**. یعنی تو برو هوشیاری حضور را در دلت بگذار و مرکزت بکن. شما چیزها را در دلت نگذار که اینها هسته مرکزی تو باشد برای اینکه قدرت تو و عقل تو از آنجا می آید که به تو بگوید در این جهان چه کاری انجام بدهی. عقل چیزها را نگذار که در دلت باشد . مشک نام خداست و نام زندگی است و شما وقتی که زندگی می شود

زندگی می گویی یا نام خدا را می بری باید به آن نام زنده بشوی . باید آن در ذرات وجودت ارتعاش بکند نه اینکه فقط اسمش را ببری.

تن مرده اسم خدا را می برد و این فایده ندارد و فقط این به زبان است.

آن منافق مشک بر تن می نهد **روح را در قعر گلخن می نهد**

بر زبان نام حق و در جان او **گندها از فکر بی ایمان او**

آن منافق آن دورو آن من ذهنی یک چیزی می گوید ولی یک چیز دیگری انجام می دهد . می گوید که من زندگی هستم در حالیکه مردگی است. می گوید که من شادی دوست دارم در حالیکه غم دوست دارد. اصلاً ذاتش ایجاب می کند جدل و ستیزه کند و درد سر درست کند. من های ذهنی در خانواده زن و شوهر قرار می گذارند که دعوا نکنند ولی پنج دقیقه بعد دعوا می کنند . چرا؟ برای اینکه من ذهنی اصلش از مبارزه و ستیزه درست شده . من الان می گویم که دعوا نمی کنم و یک دقیقه دیگر یادم می رود برای اینکه می روم به دلم که من ذهنی است و می گویم که من چرا باید کمتر از تو باشم و این کار را بکنم و می روم منحرف می شوم و دعوا و ستیزه می کنم. منافقم دیگر! آنچه می گویم هستم، نیستم. ما باید از جنس زندگی بشویم. در اول هم گفتیم که یا باید کار شما را او بکند یا اینکه اینها همه توضیح این است که شما می خواهید کارتان را خودتان بکنید. یعنی من ذهنی تان بکند. آن منافق چکار می کند؟ آن مشک را یعنی نام خدا را می زند به تن مرده به من ذهنی و روح را می برد به قعر آتشدان حمام. گفتیم که گلخن می شود تون حمام ، آن سیاهی و گرمای شدید که در واقع درد شدید من ذهنی است. ما روح را به کجا می بریم به کجا می کشیم؟ وقتی موازی و تسلیم نیستیم وقتی مسیر تسلیم و در پل صراط با کله آمدیم زمین و نمی توانیم بلند شویم ، روح را کجا برده ایم؟ به قعر گلخن . می گوید بر زبانشان نام حق هست و در جانشان گند ها از فکر بی ایمان او مشخص است فکر بی ایمان فکری است که از من ذهنی بر می خیزد فکری نیست که از زندگی می آید دو جور فکر کردن داریم یا من ذهنی دل شما است و از آنجا بر می خیزد و یک من وجود دارد یعنی شما فکر می کنید و شما و زندگی یکی هستید و فکر از آنجا می آید این فکر سازنده است برای اینکه خرد زندگی در آن است. این فکر وضعیتهای زندگی شما را خردمندانه تغییر می دهد شما همین را می خواهید.

باده اگر چه می خورم عقل نرفت از سرم **مجلس چون بهشت را زیر و زیر چرا کنم**

درست است که در این لحظه شراب زندگی از من رد می شود و من موازی با زندگی هستم ولی بسیار هوشیارم و عاقل هستم عقل تشخیص از من نرفته . من مست شراب انگوری که نیستم مست شراب ایزدی هستم . شراب ایزدی انسان را هوشیارتر میکند. شما اگر موازی با زندگی باشید یک مسئله که پیش می آید فضا باز می شود و هوشیاری بیشتر می شود. اگر از جنس من ذهنی باشید فضا بسته می شود و شما گیجتر می شود . یک چالش می آید این لحظه شما ببینید که واکنش منفی نشان می دهید مثلاً خشمگین می شود می ترسید فضا را می بندید و آن عقلی هم که داشتید از بین می رود و هیچ نمی دانید که چکار کنید که

این من ذهنی است . یکی هم وقتی که برایش چالشی می آید یک دفعه که چالش می آید فضای پذیرش این لحظه این چالش این وضعیت را در بر میگیرد این خرد زندگی جاری میشود به آن و این را به نحو احسن تغییر می دهد و کار شما را او می کند. کدام بهتر است؟ ما آن باده و شراب را می خوریم ولی حواسمان بسیار جمع است و تشخیص ما به جای خود است.

مجلس چون بهشت را زیر و زبر چرا کنم اگر این لحظه هوشیاری حضور و عشق زندگی و خرد زندگی از ما بیان می شود و من این را این لحظه تجربه می کنم آیا تو بهشت هستم یا نه؟ بله تو بهشت هستم . برای اینکه آرامش کامل دارم و زندگی کامل است حس کامل بودن زندگی را می کنم شادی دارم و دائماً می خندم . این مجلس بهشت از شراب ایزدی حاصل شده. من اینجا را ول کنم و برم تو ذهن و شروع کنم به بحث و جدل، که این چرا اینطوری شده یا آن چرا آنطوری شده! اصلاً من چکار دارم که چی شده! من از اول تعیین کردم که کار من این است که با زندگی موازی باشم و بقیه هر چی که شد ، شد. ولی اگر بروم آنجا هر چی شد ، شد، نداریم ! شما می دانید که اگر اینطوری نشود شما به ثمر نمی رسید و به زندگی نمی رسید. تمام غصه هایی که به ما رو می کند این هست که ما با ذهنمان چیزها را به شکل خاصی می خواستیم و نشده است . شما از کجا می دانید که اگر به آن شکل می شد به نفع شما بود؟ نمی دانید . نمی شود دانست. کار ما این است که این لحظه موازی با زندگی بشویم. می گوید من مجلسی مثل بهشت را زیر و زبر کنم ؟ به هم بریزم؟ برای خودم دردسر و مشکل درست کنم؟ آیا شما روا می دارید به خودتان، از خودتان سوال کنید آیا شما کارهایی نمی کنید که آرامش زندگی خودتان را به هم بریزید؟ دخالت در کار مردم ،تغییر دادن مردم ،این که ما به مردم بگوییم که این کار را بکنید به نفعتان است و دنبالش باشیم که حتماً آن کار را بکند ،اینها مال من ذهنی ما است . اینها دنبال دردسر رفتن نیست؟ اینکه به مردم بگوییم که چکار کن این دنبال دردسر رفتن نیست؟ حسادت دنبال دردسر رفتن نیست؟ چرا هست. شما مجلس مثل بهشت خودتان را زیر و زبر میکنید؟ بروید از خودتان سوال کنید نگوئید که نه من نمی کنم. حتماً می کنید اگر نمی کردید حالتان بد نمی شد. آنها را می خوانیم که بعد از این نکنیم نه اینکه انکار بکنید. هر کسی خودش می داند. من نمی دانم شما این کار را می کنید یا نه ولی اگر می کنید باید از این کار دست بردارید . یک زن و شوهر جوان بیست و پنج ساله بیست ساله مجبور هستند که در هفته دو بار دعوا کنند ؟ نه. مجبور هستند که از دیگران بپرسند که ما چطوری باید زندگی کنیم؟ نه. خرد دارند؟ البته که دارند. می توانند این طور کتابها را بخوانند؟ بله می توانند بخوانند. می توانند صید خودشان را خودشان بکنند ، آیا می توانند با هم همکاری کنند ؟ البته که می توانند. چرا نمی کنند؟ چون من ذهنی شان نمی گذارد. می توانند از من ذهنی شان خارج بشوند؟ بله. می توانند بیدار بشوند؟ بله . نیروهایی هست که نگذارد که آنها بیدار بشوند؟ بله خیلی زیاد. باید مواظب باشند؟ بله.

چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می دار مولانا می گوید که این شمع که روشن شده بگذار زیر دامنت مواظب باش این محیط بیرون هوای شور و شر دارد .

چونک کمر ببسته ام بهر چنان قمر رخی از پی هر ستاره گو ترک قمر چرا کنم

من متعهدم. انسان همه انسانها متعهد هستند. ما کمر بسته ایم. اگر هم نمی دانید بدانید که ما کمر به این بسته ایم که تعهد داشته باشیم به آن ماه شب چهارده که این لحظه از ما نورش و عشقش را بیان می کند مثل فضا. به فضا نگاه کنید یک خلأ بینهایت وسیع هست یک ماه است و چند تا ستاره. می گوید که شما این فضای خالی هستید یک ماه که زندگی است و از طریق شما می درخشد و این ستارگان چیزهای ذهنی شما هستند ولی شما متعهد به ستارگان یعنی وضعیتهای و چیزهای این جهانی نیستید متعهد به قمر یعنی ماه شب چهارده هستید. پس ما در این لحظه فضای بی نهایت وسیع هستیم سمبلیک دارد می گوید و یک ماه شب چهارده هم داردمی درخشد ستارگان هم هستند و ستارگان مهم نیستند. می گوید من از برای هر ستاره به من بگو یک دلیل بیاور که من ترک قمر را بکنم؟ این قمر از من دارد می تابد. زندگی در این لحظه در فضای بی نهایت وسیع و پذیرش این لحظه از شما ساطع است و می تابد شما به خاطر یک چیز این جهانی می خواهی ماه شب چهارده را ول کنی و بروی به ستاره بچسبی؟ که چرا ستاره اینطوری می درخشد یا چرا اندازه اش کوچک است؟! چرا این بزرگ است و من چند تا ستاره داشتم حالا من چند تا دارم؟ بعضی از اینها افول کرد! نه نمی خواهی این کارها را بکنی. شما حواست به قمر است به ستاره نیست.

غیرت هر فرشته ام ذکر بشر چرا کنم

بر سر چرخ هفتمین نامزمین چرا برم

انسان کجاست؟ می دانید که در قدیم یا امروزه هم بعضی ها هنوز معتقد هستند که این سیارات هفتگانه که می شناسید اینها زندگی انسان را تعیین می کنند. حالا می پرسد که من کجا هستم به عنوان انسان؟ به عنوان انسان که از ذهن آدم بیرون و هوشیاری بودم و از جنس زندگی بودم و بعد آدم با ذهن هم هویت شدم و بعد بیدار شدم و الان بیدار ماندم یعنی از ذهن بیرون هستم حالا در کجا هستم؟ بالای چرخ هفتمین نزدیک به خورشید. بالای چرخ هفتمین هستم یعنی هیچ اتفاقی روی من نمی تواند اثر بگذارد. سیارات اثر می گذارند یعنی اتفاقات را برای شما بوجود می آورند. وقتی شما از جنس حضور و زندگی هستید وقتی خدا از طریق شما می تواند کار کند وقتی کار شما را دارد او می کند دیگر این سیاره ها چکاره هستند؟ هیچی. از اینجا میآید که بعضی ها فال می گیرند!!! فالگیری چیه؟ فال برای چی؟ شما بالای چرخ هفتم هستی. این لحظه خرد زندگی می خواهد از شما خلاقانه میخواد بیان بشود فال چیه؟ من فال می گیرم ببینم چه می شود! آخر این درست است؟ شما می توانید زندگیتان را خلق کنید، وضعیتهای را می توانید بسازید با همین موازی بودن. شما یک اراده آزاد دارید یعنی یک چیزی به شما داده شده که هر چی می خواهی خلق کن. مثل اینکه مثلاً خدا به شما آمده گفته که من به شما یک مقدار زیادی خمیر می دهم و اختیار هم می دهم که هر چه می خواهی خلق کنی فقط حواست باشد که باید دائماً به من نگاه کنی. تو خودت نمی توانی موازی با من بشوولی تو هم خودت بگو چی می خواهی تا من برای تو بیافرینم، من تو با هم می آفرینیم، اصلاً تو من هستی! این جدایی را نینداز چون اگر این جدایی را ببندازی تو می شوی تو و من می شوم من بعد در آن موقع من می شوم یک چیز ذهنی و بعد تو بیچاره می شوی. می گوید من بالای چرخ هفتمین هستم نزدیک خورشید با خورشید تقریباً یکی هستم اسم زمین را ببرم؟ زمین همین فرم است. من خودم فرم می سازم بعد من بیایم از فرم زندگی بگیرم. ما از فرمها زندگی می خواهیم؟ البته که می خواهیم!! می گوید من مورد حسادت هر فرشته ای هستم هر باشندده ای در این جهان به من حسادت می کند غیرت هر فرشته ام از جمله

شیطان. شیطان همین من ذهنی است شیطان نمی فهمد که من از جنس زندگی هستم و در نتیجه به من تعظیم نمی کند. خب من چرا برم و ذکر بشر را بکنم؟ بشر انسانی است که در ذهن گیر کرده. بارها گفته ایم که هوشیاری از مراحل مختلف گذشته از جماد وارد نبات شده از مرحله نباتی به مرحله حیوانی و از مرحله حیوانی برجسته به مرحله انسانی و بعد رفته تو ذهن گیر کرده! گیر کردن هوشیاری در ذهن و تکامل هوشیاری در ذهن همین وضعیت فعلی بشر هست که بعضی ها بیدار شده اند مثل مولانا و بعضی ها واقعاً بیدار هستند ولی اکثریت در ذهن گیر کرده اند. می گوید که من بروم و ذکر بشر بکنم؟ یعنی بشر بودن و در ذکر بودن را ادامه بدهم؟ هر کسی که ذکر بشر می کند در واقع این بشر بودن و در ذکر بودن را مرتباً تکرار می کند. من تکرار میکنم، بچه ام تکرار می کند و همسایه ام تکرار می کند و مردم را هم تشویق می کنیم که تکرار کنند و این را به نمایش بگذارند؟ نه نمی کنیم این کار را. برای اینکه هر باشنده ای هر فرشته ای هر باشنده انرژی در این جهان به ما حسادت می کند و دلش می خواهد به جای ما باشد تا بتواند با زندگی وحدت پیدا کند و عشق و خرد زندگی از او در این جهان بیان بشود و این آرزوی هر باشنده ای در این جهان است.

بخش چهارم:

در این قسمت یک مناجاتی از مثنوی می خوانیم که از سطر ۱۱۹۷ دفتر پنجم شروع می شود و تیتزش هم مناجات است.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بود نیست

قایمی ده نفس را که منتهیست

ای نیرویی که ای معشوقی که به ما غذا می دهی و تمکین می دهی تمکین در اینجا یعنی تداوم حضور. قوت یعنی غذا یعنی انرژی زنده زندگی که در این لحظه به ما پیموده می شود و تمکین هم استعداد ما به تداوم گرفتن این غذاست. می گوید تو هستی که ما را موازی با خودت نگه می داری و ثبات می دهی. ثبات یعنی استواری بنا به صحبت هایی که قبلاً کرده ایم وقتی شما در این لحظه از جنس زندگی می شوید از جنس فضای زیر اتفاقات می شوید اتفاقات در شما اتفاق می افتد ولی شما اتفاق نمی افتید پس این ثبات است. اگر شما این لحظه تماشا می کنید اتفاقات یکی پس از دیگری می گذرد و شما سوار اتفاقات نمی شوید و از جنس آنها نمیشوید پس ثبات دارید. اگر از جنس اتفاقات می شوید و به نظر می آید که شما دارید اتفاق می افتید واکنش نشان میدهید و انرژی منفی شبیه استرس و ترس و خشم و حسادت که در پایین خواهیم خواند در شما دارد رخ می دهد در این صورت از جنس ثبات نیستید. و اگر خواهیم بگوییم که ما چی هستیم، ما همین ثبات هستیم و اتفاقات در ما می افتند و ما اتفاقات نیستیم. ولی ما از جنس اتفاقات شدیم. می گوید خلق را، انسانها را از بی ثباتی نجات بده. انسانها بی ثباتند یا نه؟ بله البته که هستند. اگر شما به اتفاقات واکنش نشان می دهید از جنس بی ثباتی هستید. شما آن غذای زنده زندگی را نمی گیرید و در این لحظه نیستید در ذهن هستید. ذهن همیشه در گذشته و آینده است این لحظه از جنس من ذهنی هستی پس با چیزها هم هویت هستی این چیزها وقتی بالا و پایین می روند شما بی ثبات می شوید. کسی که از جنس ثبات هست در این صورت مرکز ثقلش

را از ذهن برده بیرون و انداخته به فضای حضور و در ذهن نیست. اگر ما فضای حضور را نمی‌شناسیم حداقل می‌دانیم که مرکز ثقل ما در ذهن نیست یعنی تو این جهان نیست. در این جهان اتفاقات می‌افتند و معتبر هستند و بله ما آنها را می‌بینیم و ما تشخیص می‌دهیم آنها را که بعضی‌ها پول ما را زیاد میکند و بعضی پول ما را کم می‌کند ولی اینها فقط اتفاق هستند و ما اینها را فقط تماشا می‌کنیم ولی از جنس آنها نیستیم. در این صورت از جنس ثبات هستیم. الان می‌گویند که این را کی می‌دهد؟ من ذهنی نمی‌دهد. بعضی‌ها می‌خواهند ثبات را از چیزها بگیرند من ذهنی این کار را می‌کند. پایداری و استواری حس وجود محکم، اینها را از کجا می‌گیرید؟ از جهان بیرون؟ اگر می‌گیرید، این نمی‌شود! بعضی‌ها چیزهای ثابت را در بیرون معیار قرار می‌دهند مبنا قرار میدهند مثلاً می‌گویند که خب زمین که از بین نمیرود پس ملک را زیاد کنیم زمین می‌خریم وقتی زمین به ما تعلق دارد و ساختمان زیاد داریم وقتی خانه زیاد داریم پس ما ثبات داریم! نه چنین چیزی نیست. شما از طریق تعلقات می‌خواهید ثبات ایجاد کنید. اصلاً نمی‌شود. یعنی شما با من ذهنی با تصویر ذهنی که خودش بی‌ثباتی است و مثل ابر می‌ماند به وسیله باد کوچک و بزرگ می‌شود ما هم با تائید مردم یک دفعه بزرگ می‌شویم به نظر می‌آید که بزرگ شدیم و هر چه بزرگتر شدیم ثبات بیشتری داریم. آیا اینطوری است؟ نه. ما بی‌ثبات هستیم. با اضافه کردن ما نمی‌توانیم ثبات ایجاد کنیم. اضافه کردن یک مقداری زندگی ما را در بیرون آسانتر می‌کند ولی آن هم حدی دارد. از حدی بیشتر، آن هم اضافه می‌کند به مسائلی که این من ذهنی برای ما بوجود می‌آورد. هرچیزی که به ما اضافه می‌شود در دسره‌های خودش را به همراه می‌آورد همیشه برکت نیست. مهم این است که شما واقعاً بشناسید که ثبات چی هست. یک دفعه تجربه اش کنید خودتان را از آن بکشید عقب و به اتفاق نگاه کنید بگویید که خب اتفاقات که می‌افتند من اتفاق نمی‌افتم من تماشا می‌کنم پس من از جنس اتفاقات نیستم و هر کجا که می‌روم در من اتفاقات می‌افتند و من اتفاق نمی‌افتم. حالا یک چیز مهمتری مولانا می‌گوید که قبلاً هم گفتیم در غزل.

اندر آن کاری که ثابت بود نیست

قایمی ده نفس را که منشیست

در چه کاری ثابت بودن لازم است؟ در وجود بشر، در وجود انسان. وقتی که می‌گوییم انسان منظور آن قسمت ثباتش هست که مهم است. ما اگر ثابت نباشیم پس از جنس زندگی نیستیم. از جنس زندگی نباشیم این انرژی زنده زندگی و این عشق زندگی خرد زندگی از ما بیان نمی‌شود پس ما کارمان، کار نیست. پس در جهان یک کار است که ثابت بودن لازم دارد و آن هم وضعیت و وجود بشری است. بشر منظورم بشری نیست که در ذهنش گیر کرده همین انسان «من و شما» که در انگلیسی می‌گوییم Human Existence در واقع موقعی به نتیجه می‌رسد که ما به فضای یکتایی زنده بشویم و ثابت بشویم. چون زندگی تغییر نمی‌کند زندگی کامل است زندگی نمی‌تواند کاملتر بشود ولی وضعیتهای این جهان می‌توانند همیشه کاملتر بشوند. وضعیت رابطه ای من با همسر همیشه می‌تواند بهتر بشود این وضعیت است. وضعیت رابطه من با دوستانم همیشه می‌تواند بهتر بشود وضعیت مالی من همیشه می‌تواند بهتر بشود ولی زندگی من کاملتر نمی‌تواند بشود. آن وضعیت زندگی است که می‌

توند بهتر بشود و تغییر بکند. پس یک کار هست و آن هم وجود انسان است که ثابت بودن لازم است که به نتیجه برسد و به برقراری برسد که بگوییم انسان کارش درست شد اگر نشود نمی شود. بیخود است.

اندر آن کاری که ثابت بود نیست

قایمی ده نفس را که منتنیست

قائمی یعنی همان دوباره ثبات و استواری. نفس ما را که الان من ذهنی است و من ذهنی منتن است یعنی ناپایدار است. مرتب تغییر می کند مثل ابر. آخر میشود که اسم خودمان را انسان خلاق بگذاریم و بعد با تایید مردم و حرفهای آنها پرخاش کنیم؟ ما باید یک وجود ثابت داشته باشیم حالا این وضعیتهای و اتفاقات « اتفاقاً اگر آن وجود ثابت باشد این وضعیتهای برکت و شادی دارند رابطه شما با مردم در شادی است اخلاق شما خوب است و خشم و ترس و امثال اینها را دیگر ندارید » پس متوجه شدید که مولانا از خدا چه می خواهد. قایمی ده نفس را که منتنیست.

صبرشان بخش و کفه میزان گران

و رهانشان از فن صورتگران

به انسانها صبر بده. صبر یعنی اینکه ما الان ، من و شما می دانیم که باید به گنج حضور برسیم و به فضای یکتایی برسیم ولی هنوز نرسیدیم . تا حدودی رسیدیم. تا حدودی زندگی ما درست شده. صبر یعنی بعضی اوقات حتی هوشیار هستیم به این موضوع ناظر وضعیتهای زندگیمان هستیم، ناظر خودمان هستیم ولی آن کاری که باید صورت بگیرد هنوز صورت نگرفته. وضعیتهای بیرونی ما مثلاً تغییر نکرده. گفتیم وضعیتهای بیرونی ما تابع قانون مزرعه است. باید زمان بگذرد تا مثل درخت وقتی که می کاریم میوه بدهد. نمی شود که درخت را کاشت و بعد بخواهیم که میوه بدهد. صبرشان بخش. به ما صبر بده؟ کی به ما صبر می دهد؟ همین زندگی. ما از جنس زندگی می شویم به وضعیتهای نگاه می کنیم خرد زندگی می ریزد به وضعیتهای یواش یواش تغییر می کند. شش ماه یک سال، یک سال و نیم ، دوسال وقت می برد . صبر لازم است. بعضی موقعها واکنش نشان نمی دهیم. شما نمی دانید که چه باید بکنید. نمی ترسید و همینطور می مانید. بعضی موقعها این صبر با درد همراه است. من ذهنی من می خواهد واکنش نشان بدهد و یک دعوی راه بی اندازد ، من نمی کنم و صبر می کنم تا ببینم چه پاسخی از زندگی می آید . وقتی واکنش می دهم این من ذهنی است که دارد واکنش نشان می دهد و وقتی که پاسخ می دهم پاسخ از زندگی می آید و یک چیز سنجیده شده است یک چیز مطالعه شده است نه به وسیله من ذهنی و صبر پشت آن است. پخته است و از طرف زندگی می آید. صبرشان بخش. **کفه میزان گران** همین است که داریم می گوئیم که شما در این لحظه یک مقدار من دارید و یک مقدار هوشیاری حضور. اگر هوشیاری حضورتان سنگین تر است و من شما می رود بالا ، میزان شما گران است . گاهی اوقات می گویند به زبان دین یعنی عمل صالح یا ثواب . اینها همه یک معنی دارد و اتفاقاً این کفه میزان گران از قرآن است. کفه میزان گران یعنی میزان هوشیاری حضور من در این لحظه مثلاً شصت درصد است و چهل درصد من است. می دانم که کفه ترازوی من سنگین است من در طرف زندگی هستم شصت درصد از جنس زندگی هستم. صبر می کنم این هم صبر دارد. برای اینکه من نمی توانم یک دفعه تبدیل بشوم. یواش یواش روی خودم کار می کنم می بینم که فردا شصت و یک درصد شدم شش ماه دیگر

شصت و پنج درصد شدم از جنس زندگی یک سال دیگر هفتاد درصد از زندگی انرژی می گیرم و از جنس زندگی هستم و واکنش نشان نمی دهم هنوز دارم تماشا می کنم و وضعیتهای من دارند تغییر می کنند صبر می کنم. نگاه می کنم ناظر هستم ولی واکنش نشان نمی دهم. کفه میزانش را می گوید گران کن ، میزان هوشیاریش را بالا ببر. **وارهاشان از فن صورتگران**

صورتگران چه کسانی هستند؟ اولاً صورتگر یعنی نقاش مجسمه ساز و در اینجا یعنی ذهن های مردم. ذهن های مردم مجسمه ساز هستند. ما مجسمه ساز و نقاش هستیم. ما عکس زندگی را می کشیم و به بچه مان می گوئیم که این زندگی هست! روی ذهنش می کشیم نه روی کاغذ. یک گل پلاستیکی می سازیم و می گوئیم که این همین گل اصلی و واقعی است. یک حس وجود در ذهن بچه مان می سازیم می گوئیم تو این هستی و این را مقایسه کن با تصویر ذهنی همبازیت و او هم می کند. ما صورتگر هستیم. فن داریم . فن در اینجا منفی است. فنمان هم در اینجا این است که تکنیک ما، ما مجسمه میسازیم عکس می سازیم می گوئیم که این اصلش است و القا می کنیم به ذهن یک نفر چیزی را و می گوئیم که این چیزی که تجسم کردی آن همان خودش است! زندگی را رها کن. معالاً یک خدای ذهنی هم می سازیم بر اساس باورهایی که مردم با آن هم هویت شدند و می گوئیم که این خدای ذهنی هم خدای تو هستند و برو و پرستش کن! بتهای توی کعبه را شکستند و حالا بت ها از آنجا منتقل شده به ذهن ما. ما بت های ذهنی را نمی بینیم بلکه بت های بیرونی را می بینیم و می گوئیم الان آن را می شکم! آنها را خراب می کنم و یا آن فرد را می کشم!! نه آنها بت نیستند. بت اصلی در ذهن تو است. پس فن صورتگران صورتگران آدمهای خطرناکی هستند برای اینکه صورت می سازند و مردم را مجبور می کنند که در ذهنشان صورت درست کنند و آنها را باور کنند و به آنها بچسبند ولی این صورتهای گل پلاستیکی هستند زندگی نیست و زندگی ندارند. هر کسی در زندگی شما صورتگر است القا می کند و شما را مجبور می کند که به صورت و فرم بچسبید شما نباید دنبال او راه بروید. بیشتر صورتهای از باورهای قدیمی ساخته میشود. اگر زندگی عبارت از این است که ما در فضای وحدت با خدا یکی شویم و این انرژی از ما عبور کند هر جور صورتی که در ذهن که جلوی این کار را بگیرد با وجود انسانی منافات دارد. **اندر کاری که ثابت بودنی است** ما دیگر ثابت نیستیم صورتگران می خواهند ما را به صورت معتقد کنند از جنس صورت کنند و بعد مرتب این صورت را تغییر بدهند و ما را بیچاره کنند. چون این صورت قابل تغییر است. شما نباید فریب صورتگران را بخورید. البته ما خودمان هم صورت گر هستیم. کسی که من ذهنی داد صورتگر است. پس صورتگری خودمان را داریم تماشا میکنیم و نمی گذاریم این من ذهنی صورت بسازد و به این صورت به فرم معتقد کند و ما آن را بپرستیم . حالا اگر صورت بسازی و به صورت بچسبی چه می شود؟ حسود می شود. چون این صورت را با صورتهای دیگر مقایسه میکنی و

وز حسودی بازشان خر ای کریم تا نباشند از حسد دیو رجیم

تو بیا اینها را از حسودی دوباره بخراشان چون ما از اول حسود نبودیم ما از جنس هوشیاری بودیم آدمیم به این جهان از جنس ذهن شدیم آنجا فن صورتگران بود که ما به صورت معتقد باشیم و به صورت بچسبیم و از صورت زندگی بخواهیم که این فن صورتگران بود. یک فن دیگر هم این است که تو از صورت زندگی بخواه خوشبختی بخواه . به ما می گویند که یک همسری

تجسم کن ما هم می گویم که باشه من تجسم کردم توی ذهنم . ما الان در ذهن یک زن دارم یا یک شوهر دارم. حالا از او زندگی بخواه. او ترا خوشبخت می کند. این فن صورتگران است. تجسم کن یک خانه ده اتاق خوابه ؛ اتومبیل مرسدس بنز، شغل فلان چیز و.. خب حالا از آنها زندگی بخواه. آنها به شما زندگی نمی دهند این فن صورتگران است. می گوید که **وارها شو** چون اگر من بجسم به آنها حتماً خواهم رفت توی مقایسه و حتماً حسود خواهم شد . الان دارد می گوید که هر کسی که حسود باشد از جنس شیطان است از جنس داگماست از جنس نیروی مخرب در این کره زمین است و از جنس درد است و گرفتاری ایجاد میکند. داریم مناجات می خوانیم و داریم از خدا می خواهیم که ما را بخرد از این گرفتاریها.

تا نباشند از حسد دیو رجیم تا اینها از حسد دیو نفرین شده و ملعون نباشند. رجیم یعنی رجم شده و سنگ انداخته شده در ضمن اینکه خدا کند که این گلوله های نوری که همین سنگ باشد بخورد به این شیطانیت ما و به این صورتهای ما و هر صورتی که ما ساختیم و باور کردیم که این به ما زندگی می دهد ما هنوز توی این گرفتاریها هستیم و هنوز از آن زندگی می خواهیم و آن هم نمی دهد فکر می کنیم که بد شانس آوردیم. از همسرمان زندگی می خواهیم او نمی دهد نمی توانسته بدهد از صورتش می خواهیم از صورت ذهنی اش. این چرا به ما زندگی نمی دهد؟ غافل از اینکه صورت نمی تواند به شما زندگی بدهد. الان داریم می خوانیم که **نچیز از نچیز چیز می خواهد!** من تصویر ذهنی از خودم ساختم و به آن چسبیدم می گویم که من آن هستم یکی از فن های صورتگران این بوده دیگر! گفته که یک تصویر ذهنی از خودت بساز . چشم ساختم. حالا تو این هستی. چشم من این هستم. « این فن صورتگران است» بعد از آن قبول کردم که من این تصویر ذهنی هستم و اسمش هم این است و حالا چیزها را به آن تصویر ذهنی مربوط کردم و حالا مرتب می خواهم این تصویر ذهنی را بزرگتر کنم و بخاطر همین مرتب از مردم تایید می خواهم. اینها همه فن صورتگران است. تازه خود من هم شدم صورتگر و دارم انسانهای دیگری را دارم متقاعد می کنم تا صورتگر بشوند. و همه ما حسود هستیم برای اینکه همه ما این صورتهای رامبنای زندگی قرار دادیم و آنها را با صورتهای دیگر مقایسه می کنیم و می بینیم که آنها زندگیشان بیشتر است نمی توانیم تحمل کنیم چون فکر می کنیم که زندگی در همین محتویات ذهن است . من کوچک هستم و او بزرگتر است. ولی گلوله های زندگی گلوله های نوری که می آید و این صورتهای را می زند و روشن می کند و داغون می کند. روشن می کند چطور داغون می کند؟ واقعاً این گلوله نیست. شما وقتی نور و خرد زندگی می افتد روی این صورتگری شما، شما بیدار می شود. وقتی بیدار می شود و می شناسید ، شما آزاد می شوید. گفتیم بارها که شناسایی مساوی با آزادی است. همه اینها که داریم می خوانیم به ما قدرت شناسایی می دهد که دیگر صورتگران نتوانند به ما حمله کنند و ما را متقاعد کنند که ما از جنس صورت هستیم. حالا دارد نشان می دهد که مردم چکار می کنند.

در نعیم فانی مال و جسد

چون همی سوزد عامه از حسد

دنباله همین مناجات است که می گوید در نعمتهای فانی که جزو متعلقات مال است مثل خانه و ماشین و... و جسد یعنی تن ما وزیبایی و جوانی و بلند قدی یا قدرت بدنی اینها فانی هستند که همه ما می دانیم فانی هستند با وصف این چی می کنیم؟ حسادت می کنیم. چطور عامه مردم در حسد می سوزند.

پادشاهان بین که لشکر می کشند

از حسد خویشان خود را می کشند

پادشاهان که الگوی عامه مردم هستند ، آن بالایی ها ، لشکر می کشند در قدیم لشکر می کشیدند و امروزه گرفتاری ایجاد می کنند برای هم. به قول معروف باز politically correct است از نظر قانونی درست است ولی گرفتاری درست می کنند آدمها برای همدیگر از روی حسد. پادشاهان در قدیم لشکر می کشیدند و خویشاوندان خودشان را می گرفتند و می کشتند، امروزه هم هست خویشاوندان خودشان را اذیت می کنند از روی حسد، پول هم را می خورند و یا برایشان گرفتاری درست می کنند از حسد ولی هیچ کسی که از زندگی برخوردار باشد و از جنس زندگی باشد برای کسی دیگر گرفتاری درست نمی کند. اگر کسی برای مال فانی دنیا می آید خویشاوندی را انکار می کند فامیلی و دوستی را زیر پا می گذارد آن شخص از جنس زندگی نیست. این واضح است به درد دوستی ما هم نمی خورد. اتفاقاً اصطلاح ببخشید برادرکشی فقط در ایران هست. من تحقیق کردم برادرکشی در زبان اسپانیایی در انگلیسی در ژاپنی نیست ولی در فارسی ما متأسفانه این برادرکشی را داریم.

بخش پنجم:

عاشقان لعبتان پرفر

کرده قصد خون و جان همدگر

ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان

که چه کردند از حسد آن ابلهان

عاشقان دلبران پر فریب مثل چند تا مرد عاشق یک زنی بشوند که این زن پر از فزیب است و عشق نمی شناسد و با همه می خواهد یک سر و سری داشته باشد. اینها را به جان هم می اندازد الان شاید نیست دیگر ولی در قدیم خیلی اتفاق می افتاد این مردان قصد خون و جان هم را می کردند تا این زن پر فریب را تصاحب کنند جنگ اتفاق می افتاد بین ملتها و آدمها کشته می شدند تا یک لعبت پر فریب برسد به یک مرد پر فریب. حالا می گوید داستانهای مثل ویس و رامین یا خسرو و شیرین را بخوان که اینها از حسد چه کردند در حالیکه آن کاری که کردند از روی ابلهی بوده. الان خودش توضیح می دهد.

که فنا شد عاشق و معشوق نیز

هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز

بطوری که هم عاشق از بین رفت و هم معشوق. که اینها دلشان نه چیز بود نه چیز در اینجا یعنی عدم یعنی چیز بی ارزش یعنی من ذهنی یعنی توهم. هم نه چیزند و عشقشان هم نه چیز. هیچ ارزشی نداشت. آیا ما دلمان از نه چیز است؟ از توهم است؟ شما از خودتان بپرسید. هوایمان و خواسته هایمان نیازهایمان اینها نه چیز است یا یک خواست حقیقی است یک نیاز حقیقی است. آیا خواستی که ما داریم به نفع خودمان است به نفع بشریت است یا نه؟ آیا خرد در این خواست وجود دارد؟ آیا یک نیاز حقیقی است؟ من مثلاً به غذا احتیاج دارم که کمی بخورم تا زنده بمانم. آیا به تایید هم احتیاج دارم؟ آیا به حرص هم احتیاج دارم؟ آیا به این که با شما جدل کنم و من پیروز از کار در بیایم هم احتیاج دارم؟ نه اینها همه نیازهای منفی و غیر واقعی هستند. نه چیز هستند. خیلی از نیازهایی که ما الان به آنها احتیاج داریم نه چیز هستند. ما به اینها عاشق هستیم چون دلمان نه چیز است.

پاک الهی که عدم بر هم زند

مر عدم را بر عدم عاشق کند

پاک خدایی که عدم را به عدم می زند. نه چیز را به نه چیز می زند. و عدم را بر عدم عاشق می کند. چرا این کار را می کند؟
برا اینکه ما بفهمیم ما از جنس نه چیز و عدم و توهم نیستیم. درد ایجاد بشود. در تمام این قصه هایی که الان گفتیم از روی حسادت درد ایجاد می شود. شما حسادت می کنید درد ایجاد می شود باید ببینید و بدانید که درد ایجاد شد و دیگر این کار را نکنید. ما انتخاب کردیم در طول تاریخ از طریق درد بیدار شویم. که متأسفانه هم به مقیاس وسیعی هم بیدار نشدیم.

در دل نه دل حسدها سر کند

نیست را هست این چنین مضطر کند

در دلی که نه دل است حسد سر می زند. در من ذهنی که دل ما شده. نیست را نیست کیه؟ نیست انسانی است که من او دلش است و می گوید جهان هست البته هست را بعضی موقعها و هستی را مولانا همین من توهمی می گیرد. در اینجا برعکس شده. می گوید نیست را هست، هست اصلی همین فضای حضور است زندگی است. زندگی نیست را نه دل را اینطور مضطرب می کند اینطوری پریشان می کند. که نه دل را عاشق نه چیز می کند.

این زنائی کز همه مشفق تراند

از حسد دو ضره خود را می خورند

زنان که لطیف هستند در طول تاریخ سمبل لطافت بودند دو تا ذره یعنی هوو. دو تاهوو و قتیکه به جان هم می افتند می خواهند همدیگر را بخورد و خودشان را هم البته می خورند. دائماً خودشان را می خورند اگر دستشان برسد می خواهند آن یکی را هم بکشند از حسادت.

تا که مردانی که خود سنگین دلند

از حسد تا در کدامین منزلند

تا شما بدانید مردانی که در اصل سنگین دلتر از زنان بودند وقتی که حسود می شوند خودشان در چه مرحله ای از حسادت و سنگ دلی و قساوت و گرفتاری می توانند قرار بگیرند.

قصه ادامه دارد البته وقت ما هم بسیار کم است در اینجا مولانا یک مطلب بسیار مهمی را بیان می کند که من سریع می خوانم ولی قبلاً کمی آن را توضیح می دهم. می گوید که این نه چیز و نه دل شده دل ما. و ما حسادت می کنیم و گرفتاری ایجاد می کنیم فعلاً از این مخمسه بیرون نیامدیم ولی یک مطلبی هست که اگر بدانید این دیو، این دیوبیت این من ذهنی می افتد تو قفس و کم تر برای ما گرفتاری ایجاد می کند و آن موقعی است که ما حداقل در بیرون نظم ایجاد می کنیم. نظم در معنای کلی مثل قانون می ماند قوانین جزو نظم اجتماع هستند. اگر شما من ذهنی دارید و در دست گرفتاریهای اسیر هستید و نمی دانید که چکار کنید بیایید یک سری نظم هایی را یک سری قوانین را در بیرون رعایت کنید. می گوید اگر این کار را بکنید این می افتد توی قفس و محدودش می کند. و امروزه شما می بینید که کشورهایی که به قانون احترام می گذارند مثل همین امریکا من ذهنی وجود دارد ولی من ذهنی افتاده توی محدودیت اینقدر پر و بال نمی دهند که جهان را ویران کند به آن صورت که اگر به او

قدرت بدهند من ذهنی الان اگر محدودیت دارد من ذهنی من اگر به آن پر و بال بدهی شروع می کند به خرابکاری و خرابکاری ان هم حد و حساب نداره. و اگر هم یک موقع هم قدرت به دستش بیاد که فرمانده یا رئیس آدمهایی بشود که اختیار آنها بیوفتد به دستش آنها را هم به نابودی می کشد. و این را در چند قصه آینده برایتان خواهم خواند. به هر صورت اگر شما بتوانید نظم در زندگی تان ایجاد کنید این من ذهنی از بین نمی رود ولی می افتد تو محدودیت و دست و پایش را می بندید. مولانا این موضوع را توضیح می دهد بعدش می گوید که در آخر این مناجات که حواست باشد اگر تو چیزهای از بین رفتنی را در بیرون به خودت اضافه می کنی و مردم حسادت می کنند ببین اگر به گنج حضور برسی که این آرزوی حتی هر فرشته ای و انسانی و باشنده ای است چه جور نیروهایی می توانند به تو حسادت کنند. ما گفتیم که در این مسیری که می رویم اگر شما یک روزی دیدید که یک نیرویی شما را می کشد که منحرف بشوید از این مسیر شما فرض کنید که گنج حضور گوش می کنید و سی دی هایش را گوش می کنید یک دفعه یک اتفاقی می افتد فرض کنید که خودتان را یک آدم معنوی می دانید یک دفعه چنان خشمگین می شوید یا یک چیزی را می زنید خراب می کنید یا یک حرف نا مربوطی میزنید ! بعد می شنید به خودتان می گوید که من که هیچ پیشرفتی نکردم . نه شما پیشرفت کردید. نیروهایی جلوی شما می ایستند این من ذهنی ما هم ساکت ننشسته من ذهنی ما هم یک باشنده زرنگی است همینطوری سرش را می اندازد پایین تا شما آفتابان را بی اندازید روی آن تا ذوب بشود؟ و شما بگویید که به به چه خوب شد؟ نه او هم در دسر ایجاد می کند. حال شما را می گیرد. بعضی جاها می خواهد به شما نشان بدهد که شما نمی توانید! ولی شما باید صبر کنید. این را هم گفته اولش که **صبرشان بخش و کفه میزان گران**. شما همین باید موازی باشید مولانا میگوید و اگر دیدید که منحرف شدید نیروهایی در سر راه شما هستند که شما را منحرف می کنند. یک موقع می بینید که حوصله شما سر می رود و می گوید که من نمی خواهم به این برنامه گوش کنم نمی خواهم مولانا بخوانم به هر دلیل دیگر می روید به دنبال یک مکتب دیگری. انسانهایی هستند که یک راه معنوی انتخاب کردند و پیشرفت هم کردند ولی یک دفعه می روند دینشان را عوض می کند یا می روند یک کار دیگری می کنند چرا؟ برای اینکه داشتند پیشرفت می کردند. اتفاقاً هفته قبل ما صحبت خانمها را می کردیم. خانمها خیلی نزدیک به حضور بودند فرض کنید هفت هزار سال پیش شش هزار سال پیش . ما وقتی قصه سومریها را می خوانیم می بینیم که زنها مورد احترام بودند و چون لطیف بودند و نزدیک حضور بودند . حالا چی می شود اگر زنان به حضور می رسیدند؟ به مقیاس وسیع اگر زنان به حضور می رسیدند بچه هایشان هم به حضور می رسیدند در نتیجه هوشیاری حضور هم در این عالم در کره زمین پا می گرفت و ما الان به این صورت نبودیم. چه چیزی جلوی پای آن ایستاد؟ گفت که ما باید این زن را محدود کنیم!! ببینید در طول تاریخ مردان در صورت و در هیبت نماینده من ذهنی، زنان را چقدر محدود کردند در دوره مسیحیت یک زنی کافی بود که برود در بیرون شهر و یک گلی را بو کند به عنوان witch می گرفتند و او را اعدام می کردند و می گفتند که این جادوگر است چون رفته یک گل را بو کرده. یعنی همه عوامل دست به دست هم دادند که خانمها که خیلی نزدیک به حضور بودند و این اعتقاد خیلی ها است و من معتقد هستم به آن، به آن نرسند محدود بکنند آنها را تا به آن نرسند عذاب به او بدهند تا درد ایجاد شود تا این درد بتواند این گنج حضور را مدفون کند. امروزه خانمها دارند بیدار می شوند. اتفاقاً خانمها در این روزگار بیشتر دنبال این آموزشها هستند. حالا من منظورم این است که شما منتظر

یک عاملی که شما را از راه منحرف بکند که مولانا می گوید نیروهای شیطانی نیروهای وحسادت در هیبت انسانهای دیگر در هیبت نیروی دیگر یا حالا هر چیزی از درونت می آید از درون من ذهنی خودت می آید باش. فکر نکن که من دارم کار معنوی می کنم هیچ کس جلوی من نمی تواند بایستد و هیچ اتفاقی هم نمی افتد و شش ماه دیگر هم من به گنج حضور می رسم به این سادگی این قضیه نیست ! خیلی عوامل هست که جلوی شما می ایستند و شما باید صبر کنید و نگاه کنید و از کنارش رد بشوی و آرام باشی دعوا نکنی . یکی از این راهها کشاندن آدم به دعوا و ستیزه است شما باید آرام باشید و نگاه کنید و واکنش نشان ندهید. تا دوباره زندگی بی آید به کمک شما.

در اینجا مولانا از این به بعد همین را می گوید

گر نکردی شرع افسونی لطیف بردیدی هر کسی جسم حریف

اگر قوانین زندگی نبود اگر اینجا اسمش را گذاشته شب . اگر قوانین، افسونی یا تدبیری لطیف نیم اندیشید انسانها از روی حسادت همدیگر را می دریدند.

شرع بهر دفع شرایی زند دیو را در شیشه حجت کند

از گواه و از یمین و از نکول تا به شیشه در رود دیو فضول

می گوید قوانین زندگی تدبیر می کند برای دفع شیطان و استدلال می کند. همین قوانین بیرونی اگر کسی رعایت کند من ذهنی اش کوچک و محدود می شود. این را می خوانم اگر کسی از دست من ذهنی اش ذله شده می تواند قوانین را رعایت کند هرکجا که زندگی می کند. قوانینی که حتی خودش برای خودش وضع کرده از زندگی برای خودش ترجمه کرده آنها را رعایت کند و قانون پرهیز را رعایت کند . اینها همه کمک می کنند . و می گوید پایین توضیح می دهد که این دیو و این من ذهنی ما تمایل به استدلال دارد وقتی به او می گویند که این کار را نباید بکنی حق تو این است استدلال پشتش باشد قبول می کند و محدود می شود این را و حس ظلم نمی کند .

از شاهد و قسم و نکول قسمتی از قضاوت فقهی بوده حالا شما فرض کنید که کلاً فنون قضاوت، وقتی اینها را جمع می کنید این دیو فضول و بیهوده گو می رود توی شیشه.

مثل میزانی که خشنودی دو ضد جمع می آید یقین در هزل و جد

مثل ترازویی می ماند که این ترازو بالانس می شود. یعنی ما دیگر حس ظلم نمی کنیم . ما دیگر خواسته های من ذهنی را حق مسلم خودمان نمیدانیم اگر معتقد به این قوانین باشیم و به نظم باشیم در زندگی. اینها را می خوانم فقط یک جمله هست که اگر ما در بیرون نظم ایجاد کنیم من ذهنی ما ضعیف می شود و می روید توی قفس . مثل هزل و جد مثل شوخی و جدی ، جمله ای که

هم شوخیه و هم جدیه. شوخی و جدی با هم ضد هستند. ولی یک موقع می بینی که در قالب یک چیز شوخی یک چیز جدی هم گفتی .

شرع چون کیله و ترازو دان یقین که بدو خصمان رهند از جنگ و کین

این قوانین اگر ما به آنها معتقد باشیم و رعایت کنیم مثل پیمانه و ترازو است یقین . که دو نفر که ستیزه می کنند از جنگ و کین رها می شوند. الان توضیح می دهد.

گر ترزوی نبود آن خصم از جدل کی رهد از وهم حیف و احتیال

حیف یعنی حس ظلم و ستم و احتیال یعنی حيله گری. من ذهنی ما یا حس ظلم می کند یا حس حيله گری می کند که با دروغ چیزهایش را زیاد کند. یادمان باشد که من ذهنی از دروغ درست شده. فضای حضور تماماً فضای راستی است. به درجه ای که ما راست می گوئیم و راست هستیم به درجه حضور نزدیک هستیم به درجه ای که دروغین هستیم و دروغ می گوئیم حس ظلم می کنیم از جنس من ذهنی هستیم. می گوید اگر این ترازو نباشد یعنی نظم به ما بگوید که چکار بکن و چکار نکن ما به عنوان خس به عنوان طرف ماجرا که با بیرون مراد داریم از ستیزه نمی توانیم از وهم اینکه به ما ظلم شده و از حيله گری خودمان رها بشویم . یعنی ما یا حيله گری می کنیم یا حس مظلومیت می کنیم. ما اگر مشغول ستیزه باشیم اینها را نمی توانیم تشخیص بدهیم ولی اگر نظمی باشد و قانونی باشد ما می توانیم تشخیص بدهیم و ما تن در می دهیم وقتی تن در بدهیم می گوئیم که به ما ظلم نشده چون قانون می گوید این است و من هم قبول کردم.

پس در این مردار زشت بی وفا این همه رشکست و خصمست و جفا

در این مردار زشت بی وفای یعنی همین چیزهای این جهانی که به ما اضافه می شود و مردم طمع دارند و حسادت دارند این همه حسادت هست و دشمنی هست و ظلم هست که ما البته دیده ایم

پس در اقبال و دولت چون بود چون شود جنی و انسی در حسد

در اینجا است که مولانا می گوید که چیزهای این جهانی را به ما اضافه می کنند این همه حسود داریم اگر ما قرار باشد که به گنج حضور زنده بشویم و به زندگی زنده بشویم ببین چقدر حسود پیدا می کنیم. که در اینجا فقط انسانها نیستند که حسود هستند بلکه باشندده های دیگر و نیروهای دیگر هم وجود دارند که اسمش را گذاشته جنی.

آن شیاطین خود حسود کهنه اند یک زمان از ره زنی خالی نه اند

آن شیاطین چه انسانی باشد و چه در غیر انسان یعنی چه حسد خرابکاری باشد چه حسد حسادت به گنج حضور در انسان باشد یا باشندده دیگری باشد می گوید که اینها حسودهای کهنه هستند و یک لحظه هم از رهزنی دست بر نمی دارند.

و آن بنی آدم که عصیان کشته اند

از حسودی نیز شیطان گشته اند

از نُبی بر خوان که شیطانان انس

گشته اند از مسخ حق با دیو جنس

انسانهایی که تخم عصیان را و سرکشی را کشته اند یعنی می گویند من و به علت حسودی خودشان شیطان شده اند. از نُبی از قرآن بخوان که شیطانان انسانی در درون مسخ شدند یعنی در درون تبدیل به شیطان شده اند. انسانهایی که حسود هستند انسانهایی که من ذهنی دارند از جنس شیطان شده اند در درون. پس بنابراین حسادت می ورزند به انسانهایی که ممکن است به گنج حضور برسند.

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

که شما یاری با ما یاری

جانب مایید جانی داری

اگر شیطان عاجز بشود در فتنه گری و گمراه کردن انسانها کمک می خواهد از شیطانانی که از جنس انسان هستند که شما یارما هستی بیایید به کمک ما. طرف ما هستید بیایید طرف گیری بکنید.

گر کسی را ره زنند اندر جهان

هر دو گون شیطان برآید شادمان

اگر کسی را راهش را بزنند و به همین من داشتن و منیت و غصه و درد بکشاند هر دو جور شیطان، هر دو جور نیرو چه به صورت انسانی و چه به صورت غیر انسانی شادمان می شود.

ورکسی جان برد و شد در دین بلند

نوحه می دارند آن دو رشک مند

هر دو می خایند دندان حسد

بر کسی که داد ادیب او را خرد

اگر کسی جان سالم به در ببرد و نتواند او را منحرف کنند و زنده بشود به حضور به موازی شدن به این زندگی اینها نوحه و غصه می خورند آن دو حسود رشکمندند

پس نتیجه گرفتیم که اگر شما در مسیر معنویت تان یک دفعه دیدید یک مانعی جلوی رویتان ظاهر شد حتی مثل درد های جسمی بعضی ها موقتاً بعضی موقعها خوابشان نمی رود یا یک دفعه عصبانی شدید یا ترسیدید یا یک نیروی خارجی می خواهد شما را منصرف کند از این تمرین ها معنوی حواستان جمع باشد که شما دارید در مسیر وحدت با زندگی قدم بر می دارید و نیروهایی هستند در کنار شما که نگذارند که شما به آن زنده بشوید طبق گفتار مولانا و صبر داشته باشید و ادامه بدهید اگر یک ورزشکاری می رود در ورزشگاه و یا زور خانه تا بازویش را ورزش می دهد و می بیند که بازویش دارد قدرتمند می شود پس باید آن کار را ادامه بدهد پس شما هم این را اگر آمدید و می بیند که زندگیتان دارد بهتر می شود و شادتر می شوید و آرامتر می شوید باید ادامه بدهید و منتظر این موانع هم باشید که به طور غیر منتظره جلوی شما می آیند تا شما را از راه منصرف کنند.

